

# فرشتگان و شیاطین

نویسنده: دن براون  
مترجم: حسین شهرابی



کتابسرای تندیس

Brown, Dan

براون، دن

فرشتگاه و شیاطین / نویسنده دن براون، مترجم حسین شهرابی

978-600-182-290-2

تهران کتابسرای تندیس ۱۳۹۶

Angels & demons 2009

دوران اصل

داستان های آمریکایی - قرن ۲۰

American fiction - 20th century

شهرابی حسین - مترجم

PS ۳۵۵۳ / ر ۱۲ ش ۹ ۱۳۹۶

۸۱۳ / ۵۴

۴۸۳۵۳۵۷



کتابسرای تندیس

فروشگاه: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷  
دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به استاد مطهری، کوچه حسینی راد، پلاک ۱۰، واحد ۲  
فروشگاه: ۸۸۹۲۹۱۷ - ۸۸۹۱۳۰۲۹ دفتر و دورنگار: ۸۸۹۱۳۰۲۸ - ۸۸۹۱۳۰۸۱  
Telegram: telegram.me/tandisbooks Instagram: ketabsaraye\_tandis  
E-mail: info@ketabsarayetandis.com WWW.ketabsarayetandis.com

فرشتگان و شیاطین

نویسنده: علی براهنی

مترجم: حسین شایری

صفحه آرا: اکرم سرساخ

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰

چاپ: غزال

صحافی: نبوت

قیمت: ۵۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۸۲ - ۲۹۰ - ۲

ISBN: 978 - 600 - 182 - 90 - 2

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد

## مقدمه

بوی گوشت سوخته به شا لئوناردو و ترای فیزیکدان رسید و فهمید گوشت تن خودش است. «نه دارم می سوزد» با ترس و وحشت به هیכלی سیاه نگاه کرد که روی او خم شده بود. او رفت گفت: «چی می‌خواهی؟» صدایی گوشخراش جواب داد: «لا کیانو رمز عبور!»

«ولی... من نمی‌دانم...»

مهاجم شیئی را که از داغی رنگش سفید شده برد. دایره فشار داد و بیش‌تر توی سینه‌ی و ترا فروبرد و چرخاند. باز هم صدای جلیزوار گریه‌ای که می‌سوخت بلند شد.

و ترا از شدت درد صیحه کشید. «اصلاً رمز عبور در کار نیست» مطمئن بود الان است که بیهوش شود.

هیכל سیاه ناشناس به او خیره شد و گفت: «نُواوَوُو پُور/ از همین می‌ترسیدم.»

و ترا تقلا می‌کرد تا بیهوش بماند، اما هر لحظه بیش‌تر چشمانش سیاهی می‌رفت. تسلائی خاطرش این بود که مهاجم هیچ‌وقت آن‌چه به طلبش آمده به

دست نمی آورد. با این همه، کمی بعد هیکل ناشناس خنجر بیرون کشید و نزدیک صورت و ترا آورد. خنجر پیش چشم هایش تاب می خورد و انگار پی مقصودی آمده بود. خیلی آرام و دقیق حرکت می کرد؛ انگار که بخواهد جراحی کند.

و ترا فریاد کشید: «تو رو به خدا... نکن!» اما دیگر کار از کار گذشته بود.